

The Negative and Positive Role of the Bipolar Structure in the Syrian Crisis (2011–2021)

**Seyed Reza Mousavi
Nia** 

Associate Professor, International Relations, Allameh
Tabataba'i University, Tehran, Iran

**Seyed Mohammad
Amin Abadi** 

Ph.D Student, International Relations, Allameh
Tabataba'i University, Tehran, Iran

Introduction

The distribution of power in the international system and the relationship between the two are important indicators for the analysis of international crises. There is a direct relationship between the structure of the international system and stability, conflict, and crisis; therefore, the nature, consequences, and management of international crises as well as behavioral patterns of international actors all vary according to the structure of the international system. The present research seeks to explain the relationship between the two by focusing on the negative and positive impact of the bipolar structure on the escalation of the Syrian crisis. It is assumed that the behavior of states is influenced by the structure of the international system, be it unipolar, bipolar, multipolar, or transitional.

The study tries to answer the key question as to how the positive and negative role of the bipolar structure contributed to the escalation of the Syrian crisis. The research is based on the main hypothesis that the lack of systemic limitations particular to the bipolar structure of the Cold War restricted identity, ideological, and geopolitical conflicts in the Middle East region during the Syrian crisis, and that the crisis escalated—from both negative and positive perspectives—due to the emergence of the putative bipolar structure at the regional level through the zero-sum game between the two regional poles, namely Iran and Saudi Arabia, along with their regional allies and proxy arms. Despite the extensive literature both about the Syrian crisis and about the impact of the structure of the international system on international crises, no independent research seems to have been

* Corresponding Author: aminabadi@gmail.com

How to Cite: Sherko, M., Sherko, M., Sherko, M, (2023), "The Negative and Positive Role of the Bipolar Structure in the Syrian Crisis (2011–2021)", *Political Strategic Studies*, 12(44), 233-267. doi: 10.22054/QPSS.2021.61896.2875

conducted on the negative and positive impact of the bipolar structure on the Syrian crisis, so the present research has novelty in this respect.

The structure of the international system and the Syrian crisis

This research argues that the distribution of power in the international system, also known as structure, undeniably affects the political and security dynamism at the level of the regional (sub)systems. During the Cold War, the two superpowers could not be indifferent to the instability in the strategic regions of the world because any instability and crisis therein would lead to an ideological vacuum and the possibility that the vacuum would be filled with rival ideologies—hence changes in the status of the satellite countries. However, the collapse of the bipolar system and the end of the Cold War resulted in a period of instability in the international system. According to Waltz and Mearsheimer, the systems that are not bipolar are unstable, and the instability undeniably affects the escalation of international crises and conflicts, such as the Syrian crisis.

The Syrian crisis was characterized by the lack of bipolarity, a transitional period in the international system, and the absence of a new system and establishment of new rules. As a result, the US, uncertain about its strategy for stepping in the crisis, transferred its responsibility for maintaining the stability of the system to its regional allies; consequently, the intervention of regional actors, as one of the main factors, contributed to the escalation of the Syrian crisis. Meanwhile, the lack of the stabilizing structure prepared the ground for the formation of a regional bipolar structure centered on Iran and Saudi Arabia and their proxy arms, which would escalate the instability. By defining their interests in the Syrian crisis within the zero-sum game (i.e., maintaining Assad/overthrowing Assad), the regional bipolarity played a big role in escalating the Syrian crisis, and Syria became the main field for the new regional cold war between Iran and Saudi Arabia.

Conclusion


Syria was considered as one of the Soviet satellites during the Cold War, so if the Syrian crisis had occurred during the Cold War, Russia would have stepped in the crisis, the US would have withdrawn from it, and regional actors (e.g., Iran, Saudi Arabia, Qatar and Turkey) would not have been allowed to use their proxy forces (e.g., Hezbollah, the Free Army, and Salafi groups) in order to play an independent role in the crisis in line with their interests. The reason is that the bipolar system would not essentially allow the regional actor to play an independent role in the system. However, the Syrian crisis escalated as a result of the end of the bipolar system, the transitional situation in which the rules of the new system had not been

established yet, the US strategic uncertainty about how to step in the crisis, its fear of military intervention and experience of Iraq and Afghanistan, its transfer of responsibility to its weak regional allies, the regional bipolarity centered on Iran and Saudi Arabia and their ensuing strong presence with their proxy forces—in line with their predetermined interests—and finally the historical opportunism of Russia to restore its dignity and historical status in the Middle East and support its historic ally.


Keywords: The Syrian Crisis, Bipolarity, Stability, International System.

نقش سلبی و ایجابی ساختار دو قطبی در تشدید بحران سوریه (۲۰۲۱-۲۰۱۱)

دانشیار روابط بین‌الملل دانشگاه علامه طباطبائی، تهران، ایران

سیدرضا موسوی نیا 

دانشجوی دکتری روابط بین‌الملل دانشگاه علامه طباطبائی، تهران، ایران

سیدمحمد امین آبادی  *

چکیده

در ایجاد و تشدید بحران‌های بین‌المللی و از جمله بحران سوریه؛ متغیرهای متعددی مثل هویت، نهاد، ژئوپلیتیک و ... دخالت دارند. به باور نئورئالیست‌ها رابطه مستقیمی بین ساختار نظام بین‌الملل، ثبات، تعارض و بحران وجود دارد و بر اساس این که نظام بین‌الملل از چه ساختاری برخوردار باشد؛ ماهیت بحران‌ها، پیامدهای آنها، نحوه مدیریت و نیز الگوی رفتاری بازیگران منطقه‌ای و بین‌المللی متفاوت خواهد بود. پرسش اصلی این است که نقش سلبی و ایجابی ساختار دو قطبی چگونه در تشدید بحران سوریه موثر بوده است؟ فرضیه اصلی این است که فقدان محدودیت‌های سیستمیک نظام دو قطبی دوران جنگ سرد که تعارضات هویتی، ایدئولوژیک و ژئوپلیتیک را در منطقه خاورمیانه محدود کرده بود و حلول این ساختار دو قطبی در سطح منطقه‌ای از طریق بازی با حاصل جمع جبری صفر بین دو قطب منطقه‌ای شامل ایران و عربستان همراه با متحدین منطقه‌ای و بازوان نیابتی خود در سوی دیگر از دو منظر سلبی و ایجابی موجب تشدید بحران سوریه شد. در این مقاله چگونگی تعیینات ساختاری به صورت سلبی و ایجابی در دو سطح سیستمیک و منطقه‌ای که بحران سوریه را به شدت متأثر نمود، تبیین می‌شود.

واژگان کلیدی: ساختار، بحران بین‌المللی، دو قطبی، ثبات.

مقدمه

یکی از شاخصه‌های مهم تحلیل بحران‌های بین‌المللی، درک نحوه توزیع قدرت در نظام بین‌الملل و رابطه بین این دو است. رابطه مستقیمی بین ساختار نظام بین‌الملل، ثبات، تعارض و بحران وجود دارد و بر اساس این که نظام بین‌الملل از چه ساختاری برخوردار باشد، ماهیت بحران‌ها، پیامدهای آنها، نحوه مدیریت و نیز الگوی رفتاری بازیگران بین‌المللی متفاوت خواهد بود. این پژوهش رابطه و تاثیر سلبی و ایجابی ساختار دو قطبی بر تشدید بحران سوریه را تبیین می‌نماید. فرض بر این است که ساختار نظام بین‌الملل از منظر اینکه یک قطبی، دو قطبی، چندقطبی یا نظامی در حال گذار باشد بر رفتار دولت‌ها تاثیر می‌گذارد. در دیسپلین روابط بین‌الملل نیز مهمترین تئوری که به رابطه بین ساختار، ثبات و بی‌ثباتی پرداخته است رئالیسم ساختاری «کنت والتز» می‌باشد. از منظر این تئوری به تناسب اینکه دولت‌ها در چه نظم و نظامی زیست می‌کنند، از خود الگوهای کنشی متفاوتی را بروز و ظهور می‌دهند. به بیان دیگر در قطب‌بندی‌های متفاوت ما شاهد جلوه‌های متفاوت بحران‌های بین‌المللی هستیم و اینکه بحرانی مثل بحران سوریه تشدید می‌شود در کنار سایر عوامل، متأثر از قطب‌بندی نظام بین‌الملل نیز هست.

پرسش اصلی پژوهش این است که نقش سلبی و ایجابی ساختار دو قطبی چگونه در تشدید بحران سوریه موثر بوده است؟ فرضیه اصلی مقاله نیز این است که در بحران سوریه فقدان محدودیت‌های سیستمیک نظام دو قطبی دوران جنگ سرد، تعارضات هویتی، ایدئولوژیک و ژئوپلیتیک را در منطقه خاورمیانه محدود کرده بود و حلول این ساختار دو قطبی در سطح منطقه‌ای از طریق بازی با حاصل جمع جبری صفر بین دو قطب منطقه‌ای شامل ایران و عربستان همراه با متحدین منطقه‌ای و بازوان نیابتی خود در سوی دیگر از دو منظر سلبی و ایجابی موجب تشدید بحران سوریه شد. بر این اساس بحران سوریه به شدت متأثر از تعینات ساختاری در دو سطح سیستمیک و منطقه‌ای بصورت سلبی و ایجابی بوده است. لذا اگر سیستم همچنان دو قطبی بود اولاً در نوع مواجهه با این بحران دچار ابهام نمی‌شد و ثانیاً قدرت‌های منطقه‌ای نیز آزادی عمل نداشتند و دو قطب با محدود کردن

متحدین منطقه‌ای خود (ایران، عربستان، ترکیه، قطر و اسرائیل) مانع تشدید بحران می‌شدند.

چارچوب نظری

همواره یکی از مهمترین مسائل در روابط بین‌الملل، رابطه بین ساختار نظام بین‌الملل، تعارض، جنگ و بی‌ثباتی بوده است. بعبارت دقیق‌تر تاثیر احتمالی اشکال مختلف قطب‌بندی بر سطح بی‌ثباتی نظام بین‌الملل محور این بحث است. با وجود اذعان به ساختارهای معنایی مد نظر سازه‌انگاران؛ در این پژوهش منظور از ساختار، همان تعریف «کنت والتز»^۱ از این مفهوم می‌باشد. والتز ساختار را بر اساس توزیع قدرت و توانایی واحدهای تشکیل دهنده آن و چگونگی چینش و آرایش آنها تعریف می‌کند. ساختار نظام بین‌الملل اگر چه از تعامل کشورها بر مبنای میزان قدرت آنها سر بر می‌آورد ولی پس از شکل‌گیری از مجموع واحدها متفاوت و متمایز می‌شود. ساختار نظام بین‌الملل از سطح واحد مستقل و مجزا بوده و رفتار کشورها را محدود و مقید می‌کند و الگوهای رفتاری واحدی را برای کشورهای مختلف با ویژگی‌های متفاوت ایجاد می‌کند؛ بطوری که کشورهای مختلف با ویژگی‌ها و تصمیم‌گیرندگان متفاوت، رفتار و سیاست‌های یکسانی را در روابط بین‌الملل اتخاذ و اعمال می‌کنند. کشورهایی که از قواعد ساختاری نظام بین‌الملل تبعیت نمی‌کنند توسط سیستم تنبیه می‌شوند. به گفته والتز ساختار آزادی عمل واحدها را در نظام بین‌الملل مشخص می‌کند. این آزادی عمل در نظام دوقطبی در پایین‌ترین حد و در نظام‌های چندقطبی و یک‌قطبی در بالاترین حد قرار دارد (Waltz, 1979).

«کنت والتز» واکنش به بحران‌ها را در هر نظامی متأثر از نوع آرایش سیاسی آن نظام می‌داند؛ به این معنا که چگونگی ظهور بحران‌ها و منازعات و نیز شیوه پاسخگویی و مدیریت آنها، متأثر از آرایش سیاسی نظام‌ها است. در عرصه نظام داخلی، به دلیل ساختار نظام‌مند و سلسله‌مراتبی، مدیریت از طریق نهادها انجام می‌شود اما در عرصه بین‌المللی به

1. Kenneth Neal Waltz

دلیل وجود ساختار آنارشیک، نوع مدیریت به نوع نظام بین‌المللی بستگی دارد. از همین رو والتز می‌گوید: «ساختار، واحدها را وادار می‌کند که به شیوه خاصی عمل کنند» (Waltz, 1979: 58-59).

والتز نظام دو قطبی را با ثبات‌ترین نوع نظام می‌داند چون حفظ تداوم توازن در آن آسان است و نظام تک‌قطبی را بی‌ثبات‌ترین می‌داند چرا که در آن توازنی وجود ندارد. والتز بر این باور است همانگونه که طبیعت از خلاء متنفر است، سیاست بین‌الملل هم از قدرت بی‌رقیب بدش می‌آید. وی وضعیت موجود ساختار نظام بین‌الملل بعد از جنگ سرد را غیرطبیعی می‌داند و اعتقاد دارد که موازنه مجدداً برقرار خواهد شد یا تک‌قطب قدرت به واسطه مسئولیت‌هایش ضعیف می‌شود و یا دیگران به دلیل عدم احساس امنیت، موازنه‌جویی می‌کنند. والتز معتقد است همچنان که در داخل اگر قدرت اهرم کنترلی نداشته باشد خطرناک است، در خارج نیز قدرت متمرکز خطرناک است و باعث بی‌اعتمادی می‌شود، زیرا سوء استفاده از آن آسان است. بر این مبنا نظام تک‌قطبی بعد از جنگ سرد بی‌ثبات و ناپایدار است، هر چند موازنه به کندی صورت می‌گیرد. به نظر او در حال حاضر حرکت اجتناب‌ناپذیر از حالت تک‌قطبی به چندقطبی نه در اروپا بلکه در آسیا مشاهده می‌شود. توان حفظ نظام تک‌قطبی و متوقف کردن تحولات را ندارد و تلاش برای حفظ آن همان عاملی است که هژمونی‌اش را نابود می‌کند و نظام توازن قوا دوباره شکل می‌گیرد (Waltz, 2000: 25-29).

در سیاست توازن دنیای چندقطبی، اینکه چه کسی مورد تهدید قرار می‌گیرد؟ و چه کسی باید با تهدیدها مقابله کند؟ مسائلی مبهم هستند. اما در سیاست موازنه قوای دنیای دو قطبی اینکه چه کسی مورد تهدید است؟ به هیچ عنوان مبهم نیست. این نخستین تفاوت عمده بین سیاست قدرت در این دو نظام است. هر رویدادی در دنیا که منافی برای هر یک از دو قطب داشته باشد توجه طرف مقابل را جلب می‌کند. در یک رقابت دو قطبی، ضرر یکی سود دیگری است؛ به همین دلیل قدرت‌های دنیای دو قطبی به سرعت به رویدادهای بی‌ثبات کننده واکنش نشان می‌دهند. در نقطه مقابل در دنیای چندقطبی

خطرات پراکنده‌اند، مسئولیت‌ها گنگ و تعاریف منافع حیاتی به آسانی با ابهام روبه‌رو می‌شوند. وابستگی متقابل بازیگران، پراکندگی تهدیدات و پریشانی در واکنش‌ها، همگی ویژگی‌های سیاست قدرت‌های بزرگ در دنیای چندقطبی است. در دنیای دوقطبی، کشورهای پیرامونی وجود ندارند و با وجود تنها دو قدرت که قادر به اقدام در سطح جهانی هستند هر چیزی که در هر جایی اتفاق بیفتد به طور بالقوه مایه نگرانی هر دو آنها خواهد بود. نظام دوقطبی به پهنای جغرافیایی نفوذ هر دو ابرقدرت امتداد می‌یابد و نیز طیف مسائل مورد رقابت بین دو ابرقدرت را وسعت می‌بخشد» (Waltz, 1979: 170-171).

در دنیای چندقطبی اینکه چه کسی تهدید بحساب می‌آید همواره مورد تردید است. در نتیجه توجه به تغییرات بی‌ثبات‌ساز و دادن پاسخ فراخور به آنها تضعیف می‌شود اما در دنیای دوقطبی، تغییرات ممکن است تاثیر متفاوتی بر قدرت‌ها بگذارد و این بدان معنی است که تغییرات چه خارج از قلمرو و چه در داخل قلمرو آنها با بی‌تفاوتی رو به رو نخواهد شد. رقابت بین آنها شدیدتر و گسترده‌تر خواهد شد. خود اتکایی بازیگران شفافیت خطرات و یقین در مورد اینکه چه کسی باید به مقابله با آنها برخیزد از جمله ویژگی‌های سیاست قدرت در دنیای دوقطبی است. محاسبه اشتباه برخی یا همه قدرت‌های بزرگ منبع خطر در دنیای چندقطبی است اما در دنیای دوقطبی واکنش بیش از حد از هر کدام از دو قدرت منبع خطر خواهد بود» (Waltz, 1979: 171-172).

«جان مرشایمر»^۱ نظریه پرداز «رنالیسم تهاجمی»^۲ نیز مانند والتر نظام دوقطبی را نسبت به نظام یک‌قطبی یا چندقطبی با ثبات‌تر می‌داند. وی رابطه ثابتی بین توزیع قدرت، ترس و ثبات تصور کرده و می‌نویسد: «نحوه توزیع قدرت در میان دولت‌های نظام بین‌الملل به طرز چشمگیری بر میزان ترس اثر می‌گذارد. مسئله اصلی این است که آیا قدرت در میان قدرت‌های بزرگ به صورت کم و بیش یکنواخت توزیع شده و یا اینکه عدم تقارن شدید میان آنها وجود دارد؟ آرایش قدرت در نظام چندقطبی که یک هژمون

1. John Mearsheimer
2. Offensive Realism

بالتوجه در آن وجود دارد به نحوی است که بیشترین ترس را در میان دولت‌ها ایجاد می‌کند و من این نظام را «چندقطبی نامتوازن»^۱ می‌نامم. نظام دوقطبی آرایش قدرتی است که کمترین ترس را در میان قدرت‌های بزرگ ایجاد می‌کند. البته مقدار این ترس آنقدرها هم ناچیز نیست که قابل چشم‌پوشی باشد. ترس در نظام دوقطبی کمتر است زیرا معمولاً موازنه قوای تنگاتنگی میان دو دولت اصلی برقرار می‌باشد. در نظام‌های چندقطبی بدون یک هژمون بالقوه یا به تعبیر من «چندقطبی متوازن»^۲ نسبت به چندقطبی نامتوازن ترس کمتری ایجاد می‌کند اما مقدار ترس ایجاد شده در آن از دو قطبی بیشتر است» (Mearsheimer, 2001: 24-25).

مرشایمر بحث مهم دیگری را نیز درباره «احاله مسئولیت»^۳ توسط قدرت‌های بزرگ مطرح می‌کند که بسیار به بحث این پژوهش در مورد نوع عملکرد قدرت‌های بزرگ در بحران سوریه نزدیک است. مرشایمر می‌نویسد: «در پاسخ به این سؤال که دولت‌ها چه زمانی به موازنه و چه زمانی به احاله مسئولیت گرایش دارند؛ انتخاب بنیانی دو گزینه اساساً تابعی از ساختار نظام بین‌الملل است. وقتی یکی از دو قدرت بزرگ در یک نظام دوقطبی مورد تهدید قرار می‌گیرد، ناگزیر بایستی در مقابل رقیب موازنه ایجاد کند. زیرا قدرت بزرگ دیگری برای برعهده گرفتن این مسئولیت وجود ندارد. اما در نظام‌های چندقطبی دولت‌های تهدید شده می‌توانند از استراتژی احاله مسئولیت استفاده کنند و غالباً همین کار را نیز انجام می‌دهند. تعداد دفعاتی که این استراتژی در یک نظام بکار می‌رود به شدت تهدیدات و نیز عامل جغرافیا بستگی دارد. در یک نظام چندقطبی که هیچ هژمون بالقوه‌ای برای رویارویی وجود ندارد و دولت‌هایی که در معرض تهدید قرار گرفته‌اند مرز مشترکی با دولت متجاوز ندارند استراتژی احاله مسئولیت بطور گسترده مورد استفاده قرار می‌گیرد» (Mearsheimer, 2009: 291-292).

قدرت‌های بزرگ در نظام دوقطبی هیچ‌گاه از استراتژی احاله مسئولیت در برابر

-
1. Unbalanced Multipolarity
 2. Balanced Multipolarity
 3. Transferring the Responsibility

یکدیگر استفاده نمی‌کنند. زیرا طرف سومی برای بر عهده گرفتن مسئولیت وجود ندارد. قدرت بزرگ چاره‌ای جز ایجاد موازنه در مقابل قدرت بزرگ دیگر که رقیب اوست ندارد. همچنین در جهانی که فقط دو قدرت بزرگ در آن وجود دارد برای ایجاد موازنه نمی‌توان به ائتلاف با دیگر قدرت‌ها تکیه کرد، زیرا چنین امکانی وجود ندارد. از آنجا که در نظام دوقطبی هیچ کدام از دو استراتژی احاله مسئولیت و ائتلاف با قدرت‌های بزرگ را نمی‌توان بکار برد؛ پس ناگزیر باید استراتژی ایجاد موازنه بعنوان یک استراتژی مناسب و موثر بکار گرفته شود. اتخاذ استراتژی احاله مسئولیت در نظام چندقطبی متوازن همواره امکان‌پذیر است زیرا همیشه حداقل یک دولت مسئولیت‌پذیر بالقوه در نظام وجود دارد. کوتاه سخن اینکه در نظام دوقطبی، استراتژی احاله مسئولیت غیرممکن است و در نظام چندقطبی این امر نه تنها ممکن بلکه محتمل و حتی شایع است. غیاب استراتژی احاله مسئولیت در یک نظام چندقطبی آنگاه مشهود خواهد بود که پای یک هژمون بالقوه توانمند در میان باشد و یا احتمالاً زمانی که هیچ مانع و حایلی میان تجاوزگر و قدرت بزرگ در معرض تهدید در کار نباشد. لذا در غیاب این دو شرط، در یک نظام چند قطبی همواره توسل به احاله مسئولیت به صورت چشمگیر و بسیار زیاد محتمل خواهد بود

(Mearsheimer, 2009: 295-297)

غیر از «والتر» و «مرشایمر» پژوهشگران دیگری نیز وجود دارند که مثل این دو فکر می‌کنند، نظام دوقطبی با ثبات‌تر از نظام چندقطبی است. «مایکل برچر»^۱ پژوهشگر برجسته بحران از دسته همین افراد است وی نیز تلاش فراوانی کرده رابطه‌ای بین توزیع قدرت در نظام بین‌الملل و بحران پیدا کند. کانون بحث از نظر برچر این است که هنگامی که دو قدرت برتر وجود داشته باشد (حالت دوقطبی) هزینه‌های تدوین، تنظیم و اجرا و حفظ ترتیبات امنیتی رژیم در پایین‌ترین حد خود است و اگر پراکندگی قدرت بیشتر باشد (حالت چندقطبی) هزینه بیشتر می‌شود و هنگامی که مراکز قدرت و تصمیم‌گیری نابرابر وجود داشته باشد (نظام چندمرکزی) این هزینه‌ها به بالاترین حد خود می‌رسد. وی

1. Michael Brecher

می‌نویسد: «به طور خلاصه هرگاه تمام چیزی‌های دیگر را برابر بگیریم. یک نظام چند مرکزی در مقایسه با چندقطبی یا دوقطبی احتمال بیشتری دارد که بحران‌های بین‌المللی را ایجاد نماید. ساختاری که دارای بازیگران مستقل فراوان و اجبارها و محدودیت‌های سیستمیک کمتر باشد یعنی ساختار چند مرکزی بیشترین احتمال را برای ایجاد کنش متقابل شکننده دارا می‌باشد که منجر به وقوع خشونت‌آمیز یک بحران می‌گردد» (Brecher, 2003: 105-106).

در ساختار دو قطبی دو قطب بزرگ، صاحب منافع و قدرت در گستره پیرامون خود در حوزه مربوطه می‌باشند و بسیاری از کنش‌های متقابل شکننده ما بین اعضای خود و اعضای حوزه رقیب را تحت نظر دارند. در ساختار سیستم‌های دیگر بویژه در چندقطبی، الگوی منعطف اتحاد بین قدرت‌های بزرگ، حوزه و تاثیر کنترل آنها را بر رفتار قدرت‌های کوچک‌تر کاهش می‌دهد به این دلیل نیز در دوقطبی حداقل احتمال برای وقوع خشونت وجود دارد. ساختارهای سیستم همچنین در قدرت نسبی متخاصمین بالقوه نیز با هم متفاوتند. عدم اطمینان زیاد و بنابراین گرایش به کم برآورد کردن قدرت نسبی خویش در چندقطبی و چندمرکزی وجود دارد؛ چرا که صف‌بندی‌ها منعطف است. عکس این امر نیز در خصوص دوقطبی صادق است چرا که یک الگوی اتحاد محکمی وجود دارد. این بدان معناست در شرایطی که تمام عوامل مساوی باشند احتمال بیشتری برای مسابقات تسلیحاتی غیر قابل کنترل در چندمرکزی و چندقطبی وجود دارد. در مقابل در دنیای دوقطبی هر چند مسابقات شدیدتر و طولانی‌تر باشند این مسابقات از حیث تعداد کمتر بوده و در گستره و خسارت حاصله آسان‌تر محدود خواهند شد. چرا که بازیگران معدودی بطور موثر در فرایند مذاکرات مربوط به کنترل تسلیحات شرکت دارند. بنابراین این جنبه ساختاری نیز چندمرکزی و چندقطبی را به تصاعد و خشونت متمایل می‌سازد. (Brecher, 2003: 228)

نقش سلبی ساختار دوقطبی در تشدید بحران سوریه

استدلال اساسی پژوهش این است که نحوه توزیع قدرت در نظام بین‌الملل که از آن با

عنوان ساختار یاد می‌شود تاثیر غیر قابل انکاری بر پویش‌های سیاسی و امنیتی در سطح سیستم و زیرسیستم‌های منطقه‌ای می‌گذارد و در هر ساختار توزیع قدرتی ما شاهد انواع متفاوتی از پویش‌ها خواهیم بود. در این بخش ما به دنبال تبیین این مسئله هستیم که فقدان ساختار دوقطبی دوران جنگ سرد چه تاثیری بر تشدید بحران سوریه داشته است؟

در دوران جنگ سرد دو ابرقدرت اگر هم خود می‌خواستند نمی‌توانستند نسبت به بی‌ثباتی در مناطق حساس جهان بی‌توجه باشند چون هر بی‌ثباتی و بحرانی بخصوص در مناطق استراتژیک خلاء ایدئولوژیک ایجاد کرده و احتمال پر کردن این خلاء با ایدئولوژی رقیب و جابجایی اقمار را به دنبال داشت. به همین دلیل دو قدرت اجازه بی‌ثباتی در اقمار خود را نمی‌دادند و در صورت بروز بی‌ثباتی نیز به مدیریت بحران پرداخته و از تشدید آن جلوگیری می‌کردند. اما سقوط شوروی و مشغول بودن روسیه به دغدغه‌های خود از یک سو و از بین رفتن نگرانی امریکا نسبت به ایدئولوژی رقیب، شرایط را عوض کرد.

در دوران جنگ سرد، امریکا استراتژی بسیار مشخصی در منطقه خاورمیانه و زیرسیستم خلیج فارس دنبال می‌کرد. در این دوره حفظ ثبات و جلوگیری از نفوذ شوروی در کشورهای منطقه، تامین امنیت اسرائیل، پیشبرد فرایند صلح اعراب و اسرائیل و حفظ امنیت جریان انتقال انرژی به غرب جزء اهداف اصلی سیاست خارجی امریکا در خاورمیانه و منطقه خلیج فارس بود. در دهه ۱۹۸۰ اساس و پایه «دکترین کارتر» بر این مبنا استوار شده بود که هرگونه تلاش از سوی هر نیروی خارجی برای بدست گرفتن منطقه از سوی امریکا بعنوان تعرض به منافع حیاتی ایالات متحده تلقی شده و چنین تعرضی با هر وسیله لازم از جمله قوه نظامی دفع خواهد شد (Benaim, Wahid Hanna, 2019).

اما فروپاشی نظام دوقطبی دوران جنگ سرد منجر به بازتعریف منافع امریکا در منطقه خاورمیانه و از جمله سوریه شد. بحران سوریه اگر منجر به سرنگونی دولت بشار اسد و تشکیل یک دولت طرفدار صلح اعراب و اسرائیل می‌شد، دولت امریکا با یک تیر چند نشان را می‌زد؛ اول، دولت مزاحم بعثی اسد از جبهه انقلابی مخالف صلح، حذف شده و

موازنه به نفع جبهه طرفدار صلح اعراب و اسرائیل تغییر می‌کرد. دوم، جمهوری اسلامی ایران که مخالف صلح اعراب و اسرائیل است، متحد کلیدی خود را در منطقه از دست می‌داد و این در راهبرد کلان خاورمیانه‌ای امریکا که سعی در مهار و کنترل ایران دارد، بسیار مهم و کارگشا بود. سوم با سقوط اسد؛ جمهوری اسلامی ایران شاخص‌ترین دشمن موجودیت اسرائیل، مخالف سرسخت فرایند صلح اعراب و اسرائیل و حامی مالی، نظامی و سیاسی گروه‌های مقاومت ضد اسرائیلی در منطقه نیز به شدت تضعیف می‌شد. چهارم، با سرنگونی اسد؛ روسیه متحد اصلی و سنتی خود را در خاورمیانه از دست می‌داد و این در رقابت کلان دو قدرت در منطقه خاورمیانه و در دریای مدیترانه بسیار برای تضعیف روس‌ها موثر بود و پنجم با سرنگونی اسد، حلقه اتصال و پل ژئوپلیتیکی بین ایران و گروه‌هایی که امنیت اسرائیل را بشدت دچار مخاطره کرده‌اند مثل حزب الله، حماس و جهاد اسلامی قطع و موقعیت این گروه‌ها تضعیف شده و در نقطه مقابل، ضریب امنیتی اسرائیل به شدت بالا می‌رفت. اندیشکده «بروکینگز» سال ۲۰۰۹ در همین راستا در گزارشی پیشنهاد می‌کند واشنگتن باید برای پیشبرد مذاکرات صلح و همچنین امنیت اسرائیل، سوریه را از ایران جدا سازد (Saab, 2009).

بحران سوریه زمانی به وقوع پیوست که امریکا بشدت متأثر از واقعیات جنگ افغانستان و عراق بود و ترس از شروع جنگ بی‌سرانجام دیگری، خود را بر سیاست خارجی امریکا تحمیل کرده بود. از سوی دیگر اولویت اول سیاست خارجی امریکا از خاورمیانه در دوره بوش به شرق آسیا و مهار قدرت روزافزون چین بعنوان یک هژمون بالقوه جهانی تغییر کرده بود. همچنین او‌باما بحران سوریه را رقابتی بین روسیه و امریکا نمی‌دید. همه این شرایط باعث شد که دولت امریکا در دوره او‌باما نتواند یک استراتژی جامع در قبال بحران سوریه تدوین کند. در نتیجه امریکا نتوانست به نتایج مورد نظر خود برسد و این خلاء باعث شد میدان برای بازیگران منطقه‌ای و بازیگری یک قدرت بزرگ جهانی مثل روسیه باز شود. راهبرد او‌باما در بحران سوریه عدم مداخله مستقیم نظامی بود. همزمان او‌باما با حمایت نظامی از شورشیان مسلح دست متحدین منطقه‌ای خود را نیز در

بحران سوریه بازگذاشت. با این وجود در ژوئن ۲۰۱۴ اعتبار این استراتژی چندوجهی نیز باطل شد. افزایش قدرت داعش و همزمان افزایش خشونت‌های فرقه‌ای دولت اوباما را مجبور به درخواست بودجه برای تسلیح و آموزش نیروهای معارض دولت سوریه و شروع بمباران مناطق خاص سوریه کرد. اوباما در این مرحله نیز از فرستادن نیروی زمینی به جنگ اجتناب کرد و به تشکیل یک ائتلاف نظامی با حضور ۴۰ کشور بسنده کرد. کردها در این برهه به متحد امریکا تبدیل شدند و هدایت جنگ زمینی امریکا علیه گروه تروریستی داعش را بر عهده گرفتند. در این زمان امریکا بر اساس گزارش‌ها ۲۰ پایگاه نظامی در شمال سوریه و در مناطق تحت تصرف کردها تاسیس کرد (Russia Today, 1 March 2018).

اندکی بعد از این ابتکار عمل اوباما و چراغ سبز کنگره و با اینکه اوباما از هیچ کمک تسلیحاتی و اطلاعاتی به گروه‌های مخالف موسوم به ارتش آزاد سوریه دریغ نکرده بود؛ با این وجود گزارش‌ها حکایت از آن داشت که این به اصطلاح شورشیان معتدلی که توسط پنتاگون آموزش دیده و مجهز شده بودند به امریکا خیانت کرده و بسیاری از آنها به صفوف گروه‌های جهادی درگیر در سوریه پیوستند و اسلحه‌های خود را به محض ورود به سوریه به گروه‌های القاعده و جبهه النصره تحویل دادند (Telegraph, 22 Sep 2015).

بی میلی امریکا برای ورود مستقیم نظامی به سوریه، علی‌رغم برجستگی ژئوپلیتیک این کشور در راستای راهبردهای کلان امریکا در خاورمیانه (مهار ایران، پیشبرد فرایند صلح اعراب و اسرائیل و تامین و تضمین امنیت اسرائیل) در دوره دونالد ترامپ نیز ادامه پیدا کرد. ترامپ علی‌رغم اینکه اهمیت زیادی برای توان و قدرت نظامی واشنگتن قائل بود اما هیچ تمایلی به استفاده از این توان نظامی در بیرون مرزهای امریکا و جنگ در کشورهای منطقه خاورمیانه نداشت و بارها در سخنرانی‌های خود پیش از انتخابات ۲۰۱۶ و بعد از آن به صراحت اعلام کرده بود که امریکا بین ۶ تا ۷ تریلیون دلار در جنگ‌های خاورمیانه خرج کرد بدون اینکه از آن بهره‌ای ببرد. وی معتقد بود «چرا باید امریکا هزینه درگیری و منازعه در خاورمیانه را از جیب خود بپردازد؟» (Brookings, 2018: 18).

به همین دلیل البته با منطق دیگری غیر از منطق بین‌الملل‌گرایی و ویتنامی کردن جنگ سوریه، سیاست گریز از دخالت مستقیم در بحران سوریه و احاله مسئولیت به متحدین منطقه‌ای در دوره ترامپ با شدت بیشتری پیگیری شد. ترامپ حتی اعلام کرد که نیروهای امریکایی را از سوریه بیرون خواهد کشید؛ تصمیمی که مجادلات سیاسی و تئوریک زیادی را در جامعه امریکا برانگیخت. اعلام خروج نیروهای امریکا از سوریه و رها کردن کردها در مقابل حملات ترکیه، برخی کارشناسان را به این نتیجه رساند که امریکای دوره ترامپ خاورمیانه را دیگر رها کرده است. اما «بری پوزن»^۱ وضعیت کنونی امریکا در خاورمیانه را «هژمونی غیرلیبرال» به معنای برتری نظامی منهای مراقبت دیپلماتیک می‌نامد (Benaim & Hanna, 2019).

ناتوانی امریکا در تدوین یک استراتژی جامع ورود به بحران سبب گشت که این کشور از توانایی لازم برای شکل دادن به نتایج فرایندها در سوریه در جهتی که خواهان آن است باز بماند و این خلاء نقش تعیین کننده‌ای در فرصت دادن به ایفای نقش وسیع‌تر به بازیگران منطقه‌ای و پیروزی‌های گروه‌های جنگجوی داخلی در سوریه داشت. ابهام استراتژیک در مورد اینکه دولت امریکا چگونه باید در بحران سوریه مداخله کند؟ آیا برکناری اسد به نفع امریکاست یا به رشد افراط‌گرایی کمک می‌کند؟ به کدامیک از گروه‌های مخالف باید کمک کرد؟ و ... در میان نظریه پردازان نئورئالیسم نیز وجود داشت. «جان مرشایمر»^۲ نظریه پرداز برجسته «نئورئالیسم تهاجمی»^۳ در این باره در اوج بحران سوریه اعلام کرد: «امریکا هیچ منافع استراتژیکی در سوریه ندارد بنابراین باید این کشور را رها کند» (Cassidy, 2015).

استفان والت»^۴ نظریه پرداز «رنالیسم تدافعی»^۵ نیز درباره موقعیت امریکا در سوریه نوشت: «آنچه در سوریه رخ می‌دهد، موقعیت کلی امریکا را در جهان تغییر نمی‌دهد.

1. Barry Ross Posen

2. John Mearsheimer

3. Offensive Realism

4. Stephen Walt

5. Defensive Realism

سوریه کشوری کوچک و ضعیف است، آنچه در این کشور اتفاق می‌افتد تاثیری بر توازن قدرت جهانی نخواهد داشت. حتی روشن نیست که تغییر چندانی در تعادل منطقه‌ای ایجاد شود (هر اتفاقی بر سر دمشق افتد، اسرائیل همچنان قدرت اول منطقه خواهد بود). مخالفت با ماجرای سوریه ناشی از این واقعیت است که امریکا از لحاظ استراتژیک چندان نفعی از این مداخله نمی‌برد و ملاحظات اخلاقی نیز مداخله را تأیید نمی‌کند. چرا که ممکن است ما به راحتی وضعیت را بدتر کرده و باعث افزایش درد و رنج انسان‌ها شویم. مقایسه‌ها با جنگ جهانی دوم نیز به شدت گمراه کننده است: شاید اسد یک قاتل باشد، اما نسل‌کش نیست و در پی سلطه بر جهان هم نیست، همچنین سوریه مانند آلمان یک قدرت بزرگ نیست. هر آنچه که در سوریه رخ دهد، باز هم امریکا توانمندترین نقش بین‌المللی را دارد و کشورهای دیگر نیز به این واقعیت آگاهند» (Walt, 2013).

ویتنامی کردن بحران سوریه آنطور که باراک اوباما به دنبال آن بود، ترس از گیر افتادن امریکا در باتلاقی شبیه جنگ عراق و افغانستان، فقدان استراتژی مشخص در قبال این بحران و استراتژی احاله مسئولیت به متحدین منطقه‌ای برای حل و فصل بحران این فرصت تاریخی را به روس‌ها داد که بار دیگر بعد از فروپاشی شوروی میخ خود را در وسط خاورمیانه محکم‌تر بر زمین بکوبند. اما آنچه که امریکاییان در ملاحظات خود به آن توجه نکرده بودند این بود که یک قدرت فرامنطقه‌ای با ظرفیت‌های نظامی غیرقابل مقایسه با بازیگران منطقه‌ای طرفدار امریکا بطور فعال وارد معادلات نظامی و سیاسی در سوریه شود و در کنار بشار اسدی که امریکا او را دشمن تصور کرده قرار بگیرد (Dehshiar, 2015: 58).

حضور روسیه در سوریه چندان عجیب نبود چرا که سوریه سنتی‌ترین متحد روس‌ها در خاورمیانه محسوب می‌شد و در دوران جنگ سرد نیز جزء اقطار شوروی و زیر چتر امنیتی شوروی قرار داشت. بنابراین کاملاً طبیعی بود که پوتین در دفاع از متحد روسیه پا در میدان بگذارد و مانع سقوط حکومت اسد شود. در واقع حتی اگر ساختار نظام بین‌الملل همچنان دوقطبی بود، این روس‌ها بودند که خود را محق به دخالت در بحران سوریه

می‌دانستند. عدم تمایل امریکا به حضور مستقیم در بحران سوریه و استراتژی احاله مسئولیت به بازیگران منطقه‌ای راه را برای حضور قدرتمند روسیه در بحران سوریه فراهم کرد. روس‌ها به سوریه بعنوان منطقه ورود به قلب خاورمیانه در دوره جنگ سرد نیاز داشتند (Lesch, 2015). این انگیزه در دوره بعد از جنگ سرد و به خصوص در دوران پوتین نیز پیگیری شد. سقوط اسد در بحران سوریه یک ضربه جدی به اعتبار و نفوذ دیپلماتیک و دسترسی نظامی روسیه به خاورمیانه بود و به همین دلیل پوتین برای حفظ اسد در قدرت جدیت بسیاری از خود نشان داد. پوتین فکر می‌کرد اگر به خاورمیانه از دریچه سوریه وارد نشود و ایفای نقش نکند قادر نخواهد بود جایگاه روسیه را نه بعنوان یک قدرت جهانی و نه یک قدرت منطقه‌ای تثبیت کند (Perra, 2016: 8-10).

«فارن پالیسی» در تحلیلی با تشریح انگیزه‌های حضور روسیه در رقابت‌های نظامی در خاورمیانه با عنوان «آنچه پوتین واقعا در سوریه می‌خواهد» می‌نویسد: «مسکو هرگز بدنبال رقابتی کوچک در خاورمیانه نبوده و هدف اصلی او طرح ادعای دوباره قدرت بزرگ جهانی روسیه است. درگیری، همیشه بعنوان ابزاری برای نشان دادن جاه‌طلبی‌های روسیه بعنوان قدرت جهانی تلقی شده است. شکست داعش در سوریه می‌تواند گام نخست برای تایید روسیه بعنوان یک قدرت جهانی باشد. حضور در سوریه و مبارزه با گروه‌های تروریستی مثل داعش فرصتی برای اثبات روسیه بعنوان یک قدرت جهانی بود و فرصت را برای تبدیل روسیه از یک بازیگر حاشیه‌ای به یک بازیگر مرکزی و ضروری در تحولات خاورمیانه فراهم کرد. مسکو با بازیگری در تحولات نظامی و همچنین حضور در مذاکرات سیاسی درباره آینده سیاسی سوریه در «آستانه» از کشورهای منطقه خاورمیانه می‌خواهد که او را بعنوان یک قدرت توانا و قادر در استفاده از فرصت‌ها خواه در زمینه انرژی، صادرات تسلیحات یا کشاورزی و همچنین حفظ موازنه امنیتی مطلوب منطقه خاورمیانه به حساب بیاورند (Frollovskiy, 2019).

«فارین پالیسی» در گزارش دیگری درباره انگیزه‌های بازی ژئوپلتیک روس‌ها در سوریه می‌نویسد: «با وجود روابطی ۵۰ ساله با خانواده اسد و پایگاه‌های دریایی در

طرطوس اما حدس این است که پوتین می‌خواهد: اول، به دنیا نشان دهد که روسیه یک قدرت جهانی است. دوم، مخالف تغییر رژیم‌ها و دولت‌ها از سوی امریکا است. سوم، نشان دهد که روسیه - بر خلاف امریکا - در پشت دوستانش می‌ایستد. افزون بر این، مسکو مایل به تقویت حضور خود در شرق مدیترانه است؛ جایی که کشفیات جدید نشان از منابع فراوان گازی می‌دهد. پوتین قصد دارد به جهانیان نشان دهد که روسیه یک قدرت بزرگ است و برای او قدرت امری محترم است. او از ضعف‌ها بهره‌برداری می‌کند و تا جایی پیش می‌رود که زوری قوی‌تر او را به عقب پس زند. این البته، داستان ۴۰۰ سال گذشته تاریخ روسیه بوده است» (Manning, 2015).

«اندیشکده مطالعات آسیا و قفقاز» نیز در گزارشی درباره انگیزه‌های ژئوپلیتیکی روسیه برای ورود همه‌جانبه به بحران سوریه می‌نویسد: «اقدام روسیه برای تعمیق و تقویت موقعیت خود در سوریه و استفاده از نیروی نظامی در بحران، برای حمایت از رژیم اسد، حرکت دیگری را در استراتژی کرملین برای برقراری مجدد موقعیت ژئواستراتژیک خود در یک منطقه بسیار بحرانی باید ارزیابی کرد. اقدامی که با جنگ سال ۲۰۰۸ با گرجستان در قفقاز (دروازه حوضه خزر و آسیای میانه) شروع و پس از آن عملیات در اوکراین و شبه جزیره کریمه (منطقه دریای سیاه) ادامه یافت و در نهایت در سوریه و دریای مدیترانه شرقی به سرانجام رسید. حضور نظامی روسیه در سوریه بخشی از استراتژی بلندمدت پوتین است که هدف آن اصلاح واقعیت ایجاد شده در پی تجزیه اتحاد جماهیر شوروی است که به تعبیر پوتین بزرگترین فاجعه ژئوپلیتیکی قرن بیستم بود. فعالیت روسیه در سوریه یکی دیگر از حلقه‌های زنجیره‌ای استراتژی روسیه است که هدف آن تغییر تعادل ژئواستراتژیکی در منطقه خاورمیانه است. کرملین از سوریه بعنوان پایگاهی برای اثبات و تثبیت موقعیت خود در خاورمیانه استفاده می‌کند» (Idan, 2015).

اندیشکده بروکینگز نیز در گزارشی درباره بازگشت روسیه به خاورمیانه از طریق سوریه می‌نویسد: «بازگشت روسیه به خاورمیانه پس از خروج از منطقه پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، یکی از مهمترین دستاوردهای سیاست خارجی پوتین است.

برخلاف زمان شوروی، سیاست روسیه عملی و غیر ایدئولوژیک است که انعطاف‌پذیری قابل توجهی به آن می‌دهد. روسیه بدون توجه به سیاست داخلی بازیگران اصلی منطقه با همه آنها ارتباط دارد. در حقیقت، روسیه تنها قدرت بزرگی است که با کشورهای شیعه، کشورهای سنی و اسرائیل گفت و گو می‌کند. روسیه توانسته است با بازیگران اصلی و عمده منطقه که غالباً نیز دشمن یکدیگر هستند پیوندهای همکاری برقرار کند. پوتین از دمدمی مزاجی امریکا برای بازسازی نقش روسیه در شکل‌دهی به آینده منطقه خاورمیانه استفاده کرده است. مداخله روسیه در بحران سوریه نیز زمینه‌ساز دستیابی به یکی از اهداف عمده روسیه یعنی بازگشت به هیئت مدیره جهانی را فراهم کرد» (Brookings, 2018: 13-14).

از آنچه تاکنون در این بخش گفته شد این گونه می‌توان نتیجه گرفت که فروپاشی نظام دو قطبی و پایان جنگ سرد منجر به شروع دوره‌ای از بی‌ثباتی در نظام بین‌الملل شده است. به گفته والتز و مرشایمر «نظام‌هایی غیر از دو قطبی بی‌ثبات» هستند و این بی‌ثباتی تاثیر غیر قابل انکاری بر تشدید منازعات و بحران‌های بین‌المللی و از جمله بحران سوریه گذاشته است. تردید و ابهام قدرت‌های بزرگ در نوع مواجهه یا ورود و مداخله در بحران‌ها در دوره کنونی راه را برای سایر بازیگران و قدرت‌های منطقه‌ای برای مداخله و در نهایت تشدید بحران‌ها باز گذاشته است. بعبارت دیگر در مورد بحران سوریه در نبود ساختار دو قطبی و شروع دوره گذار در نظام بین‌الملل که هنوز سیستم جدیدی شکل نگرفته و قواعد آن تثبیت نشده است؛ این وضعیت موجب شد که امریکا در تدوین راهبرد ورود به بحران دچار ابهام شده و مسئولیت خود را در حفظ ثبات سیستم به متحدین منطقه‌ای خود حواله دهد و مداخله بازیگران منطقه‌ای یکی از علل اصلی تشدید بحران سوریه بود. مسئله‌ای که در دوران جنگ سرد و ساختار دو قطبی امکان وقوعی نداشت. همزمان در نبود این ساختار ثبات‌ساز، زمینه برای تشکیل یک ساختار دو قطبی منطقه‌ای تشدیدکننده بی‌ثباتی با محوریت ایران و عربستان و بازوان نیابتی آنها فراهم شد که این دو قطبی منطقه‌ای با تعریف منافع خود در بحران سوریه با حاصل جمع جبری صفر (حفظ

اسد/ نابودی اسد) از منظر ایجابی نقش وسیعی را در تشدید بحران سوریه ایفا کرد.

نقش ایجابی نظام دوقطبی منطقه‌ای در تشدید بحران سوریه

بطور کلی سه دیدگاه درباره مفهوم منطقه وجود دارد؛ دیدگاه اول معتقد است که بازیگران بین‌المللی در هر سطح و موقعیتی که باشند دارای رفتارهای مشخصی هستند و بنابراین سطح منطقه‌ای نیز جایگاه ویژه و جداگانه‌ای نخواهد یافت. بدین ترتیب نظریه‌های امنیتی که در سطح بین‌الملل وجود دارند، قابلیت تطبیق و تجزیه و تحلیل مسائل منطقه‌ای را نیز دارا می‌باشند. دیدگاه دوم مناطق را بصورت مجزا از یکدیگر فرض کرده و معتقد است که مفروضات و متغیرهای هر منطقه، خاص همان منطقه می‌باشد و قابل تعمیم و تطبیق به سایر مناطق نیست و هیچ منطقه‌ای نیز شبیه دیگر مناطق نیست. دیدگاه سوم، نگاهی میانه و حد وسط به دو دیدگاه قبلی دارد. از نظر این دیدگاه، مناطق؛ دارای سطح تحلیل جداگانه هستند و از سطوح بالاتر و پایین‌تر خود تأثیرپذیر و تأثیرگذار می‌باشند. از سوی دیگر، هر چند مناطق از نظر ویژگی‌ها با هم فرق دارند اما ضرورتی برای طرح معیارهای مخصوص برای هر منطقه وجود ندارد و تنها تفاوت‌های مناطق در ساختار امنیتی آنها می‌باشد (Abdollahkhani, 2004: 58).

«بری بوزان»^۱ و همکارانش در «مکتب کپنهاگ»^۲ دیدگاه سوم را انتخاب کرده و سعی کرده‌اند نظریه‌ای را ارائه کنند که مسائل امنیتی مناطق مختلف را بتوان با آن توضیح داد. از نظر «بوزان» و «الی ویور»^۳ خطای والتزی‌های ارتدکس مثل «مرشایمر» در کتاب «بازگشت به آینده»^۴ این است که تحولات منطقه را مستقیماً با استناد به توزیع قدرت جهانی توضیح می‌دهند. مهمترین دلایل بی‌توجهی به سطح منطقه نیز در میان این متفکران عبارت است از وجود نوعی تعصب امریکایی نسبت به جهانی اندیشیدن و نگاه از بالا به پایین و دلیل دوم تلاش علوم اجتماعی امریکایی برای ارائه نظریه‌های شبه علوم طبیعی. بر

1. Barry Buzan

2. Copenhagen School

3. Ole Waever

4. Back to the Future: Instability in Europe after the Cold War

همین اساس رئالیسم از یک نظریه تاریخی و ژئوپلیتیکی به یک نظریه سیستماتیک مجرد تکامل پیدا کرده است. نظریه‌ای که در آن واحدها بدون در نظر گرفتن مکان، مثل هم عمل می‌کنند. بر اساس این رویکرد علمی و رفتاری که نئورئالیسم و نئولبرالیسم منادی آن بودند و در دهه ۷۰ میلادی نیز به اوج خود رسید روابط بین‌الملل همیشه و همه جا یکسان است و درستی آن نیز بدین معنا است که مناطق چندان مهم نیستند و زیر سیستم‌های منطقه‌ای حتی در صورت وجود نیز تابعی از سیستم بین‌المللی هستند (Buzan, Wæver, 2009: 80).

«بوزران» و «الی ویور» در کتاب مناطق و قدرت‌ها در پاسخ به این سؤال که چرا منطقه مهم است؟ چند علت را برای آن ذکر می‌کنند؛ اول، امنیت رابطه‌ای است؛ انتخاب سطح تحلیل منطقه‌ای به دلیل علاقه شخصی نبوده بلکه باور بوزان این است بطور طبیعی تحلیل امنیت ملی کشورها به خودی خود معنادار نیست به این دلیل که پوشش‌های امنیتی ذاتاً رابطه‌ای هستند و هیچ ملتی نمی‌تواند امنیت خود را به تنهایی تامین کند. دوم، مجاورت جغرافیایی؛ فرض دیگری که بوزان برای انتخاب سطح تحلیل منطقه‌ای دارد از این مسئله نشأت می‌گیرد که دولت‌ها قدرت جابجایی ندارند و سر جای خود ثابت هستند. از سوی دیگر بیشتر تهدیدات در مسافت‌های کوتاه راحت‌تر منتقل می‌شوند تا از راه دور و غالباً ناامنی با مجاورت قرین است. اغلب دولت‌ها به لحاظ تاریخی نگران قابلیت‌های نظامی و نیات همسایگان خود بوده‌اند (Buzan, Wæver, 2009: 54-57).

سوم، تحولات بعد از جنگ سرد؛ مفروض اساسی بوزان در انتخاب سطح تحلیل منطقه‌ای این است که در جهان پس از جنگ سرد روابط بین‌الملل سرشته منطقه‌ای پیدا کرده است. نظام دو قطبی در جنگ سرد با تشویق رقابت ابرقدرت‌ها در سطح جهانی و نفوذ این رقابت در تمام مناطق و نیز تشدید بی‌سابقه تعاملات سطح جهانی پوشش‌های امنیتی سطح جهانی را به حداکثر ممکن رسانده بود. بین ابرقدرت‌ها و سایر بازیگران شکاف عمیقی وجود داشت و رقابت ابرقدرت‌ها آشکارا در مقیاسی جهانی صورت می‌گرفت. در دوران جنگ سرد بازیگران اصلی جهت‌گیری جهانی داشتند. از طرفی

ابرقدرت‌ها به شدت مناطق تحت نفوذ خود را کنترل می‌کردند و پویش‌های منطقه‌ای را به شدت سرکوب می‌کردند تا این پویش‌ها سرریز نکرده و به یک تنش جهانی با ابرقدرت دیگر منتهی نشود (Buzan, Wæver, 2009: 17-30).

در طول جنگ سرد نقش‌هایی که قدرت‌های سطح متوسط می‌توانستند بازی کنند محدود به نقش‌هایی بود که ابرقدرت‌ها برای آنها تعیین می‌کردند و اجازه نداشتند نقش مستقل ملی خود را پیش بگیرند اما با پایان جنگ سرد به دلیل تغییراتی که در ساختار نظام بین‌الملل به وقوع پیوست، قدرت‌های منطقه‌ای فضای بیشتری برای مانور و گسترش نفوذ خود پیدا کردند و به تبع آن چالش‌های ژئوپلیتیک نیز بین قدرت‌های منطقه‌ای برجسته‌تر شد (Zaarour, 2018: 9).

با فروپاشی نظم دوقطبی، چتر ابرقدرت‌ها از مناطقی مثل خاورمیانه کنار رفت و قدرت نسبی بازیگران منطقه‌ای را برای پیگیری منافع و اهداف خود افزایش داد. از سوی دیگر با پایان جنگ سرد و فروپاشی نظامی دوقطبی در ساختار نظام بین‌الملل، منطقه خاورمیانه وارد یک نظام دوقطبی منطقه‌ای و جنگ سرد جدیدی بین ایران و عربستان با بازی حاصل جمع جبری صفر شد. اندیشکده «شورای سیاست خارجی امریکا» درباره ماهیت این ساختار دو قطبی منطقه‌ای می‌نویسد: «در زیر جوش و خروش‌های خاورمیانه، عمیق‌ترین خط شکاف بین دو رقیب دیرینه یعنی ایران و عربستان سعودی دیده می‌شود. رقابت نوین امروزی آن‌ها ریشه در قرن‌ها خصومت قومیتی دارد که اینک از آن به عنوان «جنگ سرد نوین خاورمیانه» یاد می‌شود. با حمله امریکا به عراق در سال ۲۰۰۳ وضعیت ژئوپلیتیک منطقه شکل جدیدی به خود گرفت و با بهار عربی و نبردهای داخلی در یمن و سوریه این امر شدت یافت. بطوری که ایران و عربستان اینک هر کدام از متحدان خود در منطقه حمایت می‌کنند و درگیری‌های داخلی در این گیرودار مبدل به رقابت دوسر باخت کینه‌توزانه در نبردهای نیابتی خطرناک شده است. خصومت فعلی این دو کشور با خلاء قدرت ایجاد شده از سوی امریکا در منطقه شدیدتر نیز شده است. آنچه که پیشتر نبرد نیابتی بود، اینک مبدل به درگیری مستقیم نیروهای ایران و عربستان در عرصه‌های مختلف

شده و دو طرف متحمل خساراتی شده‌اند. با پیدایش داعش، گروه‌های شیعه پشت ایران متحد شده‌اند و اعراب به رهبری عربستان متلاشی شده‌اند. بنابراین سعودی‌ها خود را در موضع نامناسبی بطور همزمان در برابر ایران بعنوان دشمن راهبردی خود از یک سو و مواجهه با تهدیدهای امنیتی اردوگاه فرقه‌ای خود می‌بینند. با توجه به افت رهبری امریکا در منطقه، نفوذ فزاینده ایران، گسترش درگیری‌های عربستان در دوره ملک سلمان، نبرد طولانی بین عربستان سعودی و ایران اجتناب‌ناپذیر به نظر می‌رسد (Schanzer, 2016).

«رایان کراکر»^۱، سفیر پیشین امریکا در عراق، نیز در مصاحبه‌ای با «فارین پالیسی» درباره این جنگ سرد جدید می‌گوید: «جنگ سرد جدیدی در خاورمیانه به راه افتاده، که ایران و عربستان سعودی دو طرف اصلی آن هستند. سوریه و یمن هم صحنه اصلی آن هستند» (Ricks, 2015). اندیشکده «بروکینگز» نیز درباره این ساختار دو قطبی و جنگ سرد جدید منطقه‌ای می‌نویسد: «بهترین چارچوب برای درک سیاست‌های منطقه‌ای خاورمیانه، درک آن بعنوان یک جنگ سرد است که در آن ایران و عربستان سعودی نقش اصلی را دارند. در این جنگ سرد بازوان نیابتی و بازیگران غیردولتی نقش اصلی را ایفا می‌کنند. قدرت‌های بزرگ شرکت کنندگان مهمی هستند اما محرک رویدادها نیستند. این جنگ سرد جدید بعد از تحولات بهار عربی در سال ۲۰۱۱ تشدید شده و عنصر فرقه‌گرایی آن نیز برجسته شده است. اما خلاصه کردن این جنگ سرد جدید بین ایران و عربستان به نزاع شیعه و سنی ساده‌سازی خطرناک موضوع است و این جنگ ابعاد ایدئولوژیک و ژئوپلیتیک نیز دارد. ایران و عربستان به دنبال بازی موازنه قدرت و نفوذ در منطقه هستند و از فرقه‌گرایی نیز استفاده می‌کنند. در برخی موارد نیز برای پیشبرد منافع از فرقه‌گرایی عبور می‌کنند؛ مثل ایران که روابط خود را با سازمان‌های سنی مثل حماس و جهاد اسلامی در فلسطین توسعه داده است. در این سو نیز اگر فرقه‌گرایی بر سیاست خارجی عربستان مسلط بود باید اخوان المسلمین توسط ریاض بعنوان یک متحد تلقی می‌شد اما این مسئله در مصر، عراق یا سوریه دیده نمی‌شود (Gause, 2014).

1. Ryan Crocker

شاید بتوان گفت محوری‌ترین کشوری که به تبلور عینی ساختار دوقطبی جدید منطقه‌ای و رقابت با حاصل جمع جبری صفر بین ایران و عربستان در بعد از تحولات بهار عربی تبدیل شد کشور سوریه بود. سوریه در تحولات خاورمیانه نقش کلیدی بازی می‌کند و کشوری نیست که قدرت‌های منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای بتوانند آن را نادیده بگیرند. «هنری کسینجر»^۱ زمانی گفته بود «در خاورمیانه جنگ بدون مصر و صلح بدون سوریه امکان‌پذیر نیست» (Drysedale & Hinnebusch, 1992: 298). به دلیل همین اهمیت، زمانی که بحران سوریه شروع شد دو قطب منطقه با متحدین منطقه‌ای و نیروهای نیابتی خود در دو محور متفاوت مقابل هم صف‌آرایی کردند. این دو محور دو هدف کاملاً متضاد داشتند؛ عربستان، ترکیه، قطر و البته اسرائیل با انگیزه‌های متفاوت به دنبال سرنگونی بشار اسد بودند و ایران در نقطه مقابل به دنبال بقای اسد بود. با ادامه بحران و تضعیف حاکمیت اسد بر بخش‌هایی از سرزمین سوریه، زمینه برای حضور و ورود بازیگران نیابتی در این بحران نیز فراهم گردید. حزب الله از جانب ایران وارد سوریه شد و از جانب عربستان، ترکیه، قطر و گروه‌های مختلف با عنوان ارتش آزاد سوریه و ده‌ها گروه دیگر سلفی تکفیری و در ادامه داعش وارد بحران شدند.

بحران سوریه با بسیاری از مسائل مهم منطقه خاورمیانه مثل مسئله توازن قوای منطقه‌ای بین ایران و عربستان، نزاع شیعه و سنی، مسئله فلسطین، آینده کمک‌های ایران به گروه‌های مقاومت در لبنان و فلسطین، آینده سیاسی لبنان و آرایش قدرت در این کشور، مسئله کردها، نقش خاورمیانه‌ای ترکیه و مسائل عراق گره خورده بود و در نبود ساختار ثبات‌ساز نظم دوقطبی و شکل‌گیری یک نظام دوقطبی منطقه‌ای بازیگران هر یک به دنبال اهداف و منافع خود رفتند.

با شروع بحران سوریه این کشور تبدیل به مرکز رقابت منطقه‌ای ایران شیعه و جهان اهل تسنن به رهبری عربستان شد و در صورتی که بشار اسد سقوط می‌کرد موازنه قوای منطقه‌ای به نفع عربستان و به ضرر ایران تغییر می‌کرد. تثبیت موقعیت حزب الله بعد از

1. Henry Kissinger

جنگ ۳۳ روزه ۲۰۰۶ در لبنان، زمره‌ها از بروز انقلابی شیعی در بحرین، قدرت گرفتن شیعیان حوثی در یمن و بیخ‌گوش عربستان، کشوری که همواره منطقه نفوذ سنتی عربستان محسوب می‌شد؛ عربستان را به این نتیجه رساند که در حال باختن بازی و تغییر موازنه به نفع جمهوری اسلامی ایران و جریان انقلابی منطقه است. لذا سوریه بهترین آوردگاهی بود که با تغییر حکومت آن، عربستان با یک تیر چند نشان را می‌زد و سوریه از مدار ایران خارج می‌شد. ارتباط ایران با بازوهای نیابتی خود در لبنان و فلسطین قطع می‌شد و موازنه منطقه‌ای دوباره به نفع عربستان در منطقه شکل می‌گرفت. «اندیشکده بروکینگز» در گزارشی در همین زمینه می‌نویسد: «یکی از مهمترین اهداف عربستان برای حضور در بحران سوریه مقابله با ایران و تشیع بود. سعودی‌ها ایران را تهدید اصلی خود در منطقه می‌دانند و به سرعت از مقابله با ایران به مقابله با تشیع می‌روند. این عمیقاً ریشه در ایدئولوژی وهابی دارد. عملاً هیچ تفاوتی در ذهن آنها بین شیعه و ایران وجود ندارد ... مقابله عربستان با ایران در سوریه را باید در امتداد رقابت دو کشور در بحرین، لبنان، عراق و یمن و آرزوهای عربستان برای رهبری منطقه دید» (Brookings, 2018: 13-14).

سوریه را می‌توان خط مقدم منازعه ژئوپلیتیکی و ایدئولوژیکی ایران و عربستان دانست. اولویت عربستان سعودی در سوریه قطعاً مبارزه با گروه‌های سلفی یا شکست داعش نبود، هدف و تمرکز اصلی عربستان در بحران سوریه، ایران بود و ریاض به بحران سوریه در قالب رقابت کلان منطقه‌ای خود با ایران نگاه می‌کرد (Mitton, 2016: 288-289).

عربستان به دنبال مقابله با نفوذ ایران در کشورهای منطقه و همچنین سرنگونی دولت بشار اسد، در راستای اهداف گفته شده بود، لذا طبیعی بود که از تمامی ابزارها و سازوکارهای هویتی، اقتصادی و نظامی خود در این زمینه استفاده کند. به همین دلیل بود که عربستان گروه‌های سلفی تکفیری را بعنوان بازوهای هویتی خود در خاورمیانه و بحران سوریه به خدمت گرفت. این گروه‌ها با امکاناتی که از عربستان دریافت کردند در جبهه‌های مختلفی از تبلیغات ضدشیعی و ضد ایرانی در شبکه‌های اجتماعی و شبکه‌های

ماهواره‌ای گرفته تا اقدامات تروریستی، بمب‌گذاری، اقدامات انتحاری، تشدید فرقه‌گرایی بسیج شدند. نمود اصلی این نزاع ژئوپلیتیک و ایدئولوژیک نیز در جبهه سوریه بود. «فارین پالیسی» در اوج بحران سوریه در سال ۲۰۱۳ در گزارشی در این باره می‌نویسد: «پاکستان به درخواست عربستان در حال آموزش دادن سلفی‌ها و وابستگان به القاعده در خاک خود برای اعزام به سوریه است. علت این اقدام عربستان از آنجا ناشی می‌شود که ریاض امیدی به دولت اوپاما برای تحرک جدی نظامی علیه دمشق ندارد. قرار است دو تیپ متشکل از ۵ تا ۱۰ هزار نفر در پاکستان و با حمایت امارات و فرانسه، دوره‌های آموزشی را در اردن و پاکستان فراگرفته و سپس برای انجام عملیات نظامی و تروریستی به سوریه منتقل شوند. عربستان سعودی منابع مالی آموزش گروه‌های تروریستی در پاکستان را برای فعالیت در سوریه تامین می‌کند و این عناصر به دست نظامیان پاکستانی آموزش می‌بینند. عربستان قصد داشت پیش از این ارتشی ۴۰ تا ۵۰ هزار نفری از این شورشیان سلفی ایجاد و راهی سوریه کند» (Kenner, 2013).

در این میان نقش ترکیه و رژیم صهیونیستی را نیز در کنار یک قطب این ساختار منطقه‌ای در تشدید بحران سوریه نباید نادیده گرفت. ترکیه و رژیم اسرائیل در ابتدای بحران سوریه به دلیل همپوشانی منافع، وارد بحران سوریه شدند و نقش مستقیمی در تشدید بحران این کشور داشتند. اندیشکده «رند»^۱ در گزارشی اهداف ژئوپلیتیک و ژئواستراتژیک رژیم صهیونیستی را در بحران سوریه اینگونه بیان می‌کند: «اسرائیل چند هدف اصلی در منازعه سوریه دارد: اول، نفوذ ایران و روسیه را در سوریه به حداقل برساند. دوم، جلوی انتقال سلاح‌های پیشرفته به حزب الله را بگیرد. سوم، نگذارد که سوریه تهدید نظامی جدی را متوجه اسرائیل کند و به ایران هم اجازه انجام چنین کاری را ندهد. چهارم، مشروعیت ادعای سوریه نسبت به بلندی‌های جولان را تضعیف نماید. پنجم، به شبه‌نظامیان سنی اجازه ایجاد زیرساخت یا پایگاه‌های عملیاتی در امتداد مرز اسرائیل را ندهد. اسرائیل تمایل دارد که سوریه را یک حکومت مرکزی میانه‌رو اداره کند که قلمرو خود را کنترل

1. Rand

کرده، جلوی مداخلات ایران را بگیرد و با همه این اوصاف قدرت تهدید نظامی اسرائیل را هم نداشته باشد. اسرائیل دو راه حل محتمل بحران سوریه را ناخوشایند می‌داند: الف- کنترل مجدد سراسر سرزمین سوریه از جانب حکومت اسد که اکنون بیش از هر زمان دیگری تحت سلطه ایران و مدیون آن است، ب- تجزیه کشور به مناطق خودمختار تحت کنترل گروه‌های مختلف افراط‌گرای خشونت‌طلب سنی و گروه‌های شیعه تابع ایران. در نتیجه تداوم درگیری‌ها در سوریه وضعیتی که در آن افراط‌گرایان سنی و نیروهای تابع ایران همچنان به تمرکز آتش خود بر یکدیگر و نه اسرائیل ادامه دهند شاید سودمندترین نتیجه برای اسرائیل باشد» (Hanauer, 2016).

در مورد ترکیه نیز می‌توان گفت سوریه به محلی برای آزمون دکترین «نوع‌ثمانی‌گری»^۱ اردوغان تبدیل شد. بر اساس این دکترین، سوریه دروازه ورود ترکیه به خاورمیانه و نقش آفرینی ترک‌ها در تحولات قلب جهان اسلام محسوب می‌شود. اما شروع تحولات بهار عربی در خاورمیانه و شمال آفریقا تعادل در سیاست «نوع‌ثمانی‌گری» اردوغان را دچار پارادوکس عجیبی کرد. اردوغان از تحولات تونس و قدرت گرفتن اخوانی‌ها در مصر بسیار استقبال کرد. اما در سوریه و در همسایگی ترکیه پس از مدتی توصیه معارضان و دولت اسد به خویشتنداری، سرانجام سیاست تنش صفر با اسد را رها کرده و جانب معارضان را گرفت و تمامی امکانات سیاسی، اقتصادی و نظامی خود را در اختیار این گروه‌ها قرار داد. عبارتی دیگر در ابتدای بحران سوریه، ترکیه تصمیم نهایی در مورد برخورد با بشار اسد را نداشت اما با گذشت زمان، اردوغان شعله‌ور شدن بحران سوریه را فرصتی تاریخی برای تسلط منطقه‌ای و استراتژی نوع‌ثمانی‌گری خود دید (Wagner, 2011).

با شروع بهار عربی سیاست خارجی ترکیه وارد گردابی ژئوپلیتیک شد که تاکنون نیز از آن نتوانسته بیرون بیاید. در مرحله اول ورود ترکیه به بحران سوریه، عزم اردوغان برای سرنگونی دولت بشار اسد بسیار جدی بود و در این میان آنکارا حمایت سیاسی و نظامی از

گروه‌های مخالف بشار اسد را در دستور کار خود قرار داد. در ادامه حتی بر اساس برخی گزارش‌ها اردوغان برای سرنگونی دولت بشار اسد به جهادی‌های وابسته به گروه سلفی تکفیری داعش نیز متوسل شد. «برت مک گورک»^۱ نماینده سابق رئیس جمهور امریکا در ائتلاف بین‌المللی ضد داعش در این باره در مصاحبه با شبکه تلویزیونی «MSNBC» امریکا می‌گوید: «ترکیه اجازه داد ۴۰ هزار نفر از کشورهای مختلف به گروه تروریستی داعش بپیوندند. ۴۰ هزار داعشی از ۱۱۰ کشور جهان به فرودگاه‌های ترکیه آمده سپس به سمت مرزهای سوریه رفتند. ما با ترکیه همکاری می‌کردیم و بیش از هر کشوری به آنکارا سفر کردیم تا این کشور را به بستن مرزهایش به روی داعشی‌ها تشویق کنیم، اما ترکیه هرگز این کار را نکرد و من نمی‌دانم چرا؟» (Shafaaq, 2019).

قطب دیگر این جنگ سرد یعنی ایران نیز دغدغه‌های بسیار جدی در بحران سوریه داشت. پیروزی محور عربستان در سوریه و سقوط بشار اسد موازنه قوا را به شدت به ضرر ایران تغییر می‌داد. خط میانه‌رو در منطقه بر خط مقاومت پیروز شده، ایران متحد اصلی خود را در خاورمیانه عربی مقابل اسرائیل از دست می‌داد و خط ارتباطی ایران با نیروهای نیابتی خود در لبنان و فلسطین شامل حزب الله، جهاد اسلامی و حماس نیز قطع می‌شد. به همین دلیل جمهوری اسلامی ایران با تمام امکانات وارد بحران سوریه شد و با ایجاد یک خط هوایی مستقیم بین ایران، عراق و سوریه، نیرو و تجهیزات نظامی به جبهه سوریه فرستاد. از سوی دیگر نیروهای رزمی حزب الله نیز بعنوان یک نیروی نیابتی ایران از طریق خاک لبنان وارد سوریه شده و تمام توان خود را بسیج کردند تا در کنار نیروهای ایران، ارتش سوریه و پشتیبانی سیاسی، اطلاعاتی و هوایی روس‌ها، از سقوط دولت بشار اسد جلوگیری کنند. سوریه بخش مهم و حیاتی سیاست خارجی ایران در منطقه خاورمیانه بود و به همین دلیل ایران هیچگاه زمان را برای حمایت از دولت اسد با ابزارهای سیاسی، نظامی و اقتصادی خود هدر نداد. سقوط اسد مانع نفوذ ایران در خاورمیانه و بویژه دروازه آن یعنی لبنان بود. همچنین ایران نمی‌خواست شاهد تخریب در حوزه نفوذ خود در برابر

1. Brett McGurk

رقیب اصلی خود در منطقه یعنی عربستان سعودی و متحدین غربی آن باشد (Cengiz, 2020: 9-10).

«فارین پالیسی» در گزارشی در مورد اهداف ایران از درگیری در بحران سوریه می‌نویسد: «مهمترین مسئله برای ایران در سوریه حفظ دولت سوریه به عنوان بخشی از محور مقاومت (اتحاد دیرینه بین ایران، سوریه و حزب الله) است. ایران همچنین از طریق حضور در سوریه به دنبال ایجاد توازن قدرت - از جمله بازدارندگی - با سایر بازیگران منطقه‌ای و بین‌المللی است. سوریه عمق استراتژیک حیاتی را در اختیار ایران قرار می‌دهد و به آن اجازه می‌دهد قدرت خود را از طریق سوریه عملی کند و دروازه‌ای به حزب الله می‌دهد و بازدارندگی ایران را مقابل اسرائیل تقویت می‌کند. سقوط رژیم اسد و فروپاشی دولت سوریه با از دست دادن یکی از معدود متحدین مهم خود در جهان عرب ضربه مهمی به ایران وارد خواهد کرد. بر این اساس، ایران خود را در بحران سوریه اصلی‌ترین هدف تهدید می‌دید... این دیدگاه در ابتدای درگیری سوریه در بین نخبگان ایرانی نیز بروز کرد. در واقع دولت ایران معتقد بود که قیام علیه اسد یک توطئه خارجی است که برای تضعیف ایران طراحی شده است. تهدید مستقیمی که حتی عده‌ای ادعا می‌کنند اگر سوریه را از دست بدهیم، نمی‌توانیم تهران را حفظ کنیم... ایران معتقد است بهترین راه برای حفظ سوریه در محور مقاومت، اطمینان از دستیابی کشور سوریه به کنترل کامل بر قلمرو خود است» (Mohseni & Ahmadian, 2018).

«فارین پالیسی» در گزارش دیگری درباره اهداف ایران در بحران سوریه می‌نویسد: «واشنگتن نباید فراموش کند که سوریه در زمان حافظ اسد تنها کشور در خاورمیانه بود که در جنگ میان ایران و عراق به تهران کمک کرد. گرچه همکاری اخیر ایران در سوریه تنها به دلیل جنگ ایران و عراق نیست؛ بلکه ایران و سوریه بعد از آن جنگ و در دهه ۹۰ میلادی از آنجایی که دیدگاه مشترکی در قبال اسرائیل داشتند، به یکدیگر نزدیک‌تر شدند. علاوه بر دلایل فوق، سوریه مجرای حمایت از حزب الله لبنان نیز شد. بنابراین از دست دادن سوریه برای ایران باعث تضعیف ایران در مقابله با اسرائیل می‌شود. از دست

دادن جغرافیایی سوریه برای ایران می‌تواند قدرت بازدارندگی ایران را تضعیف کرده و این کشور را در مقابل اسرائیل و امریکا آسیب‌پذیر کند. افراطیون سنی در سوریه می‌توانند به لبنان و عراق نفوذ کرده و تهدیدی علیه شیعیان در آن کشورها باشند اما تهدید بزرگ‌تر این است که اگر دولتی ضدشیعه در سوریه روی کار بیاید نه تنها استراتژی ایران را در منطقه شام با مشکل مواجه می‌کند بلکه تاثیر منطقه‌ای ایران را کم می‌کند. از همین رو ایران با حمایت‌های تسلیحاتی، مالی و سپس با فرستادن نیرو از سوریه حمایت می‌کند (Ostovar, 2016).

از آنچه درباره نقش ساختار در بحران‌های بین‌المللی در دو سطح سیستمیک و منطقه‌ای فهمیده می‌شود این است که دولت‌ها و از جمله دولت جمهوری اسلامی ایران در هنگام سیاستگذاری یا تعیین خط‌مشی برای ورود یا عدم ورود به یک بحران باید بطور جد متغیر ساختاری را مد نظر قرار دهد. اگر به این مهم که در چه ساختاری زیست می‌کنیم و تعینات این ساختار در سطح منطقه‌ای و نوع بازی بازیگران چیست؟ دقت و توجه نشود در نهایت خروجی مداخله یا عدم مداخله ما در بحران ممکن است به ضرر منافع ملی کشور تمام شود. از سوی دیگر این نکته نیز بسیار مهم است که در ساختار کنونی نظام بین‌الملل که نظامی در حال گذار یا چند قطبی تلقی می‌شود؛ بازیگران سطح منطقه‌ای، آزادی عمل بالاتری نسبت به نظام دوقطبی برای پیگیری منافع خود در سطح منطقه برخوردار هستند و تا قواعد نظام جدید در سطح سیستمیک و منطقه‌ای تثبیت نشده یا نظام جدیدی با آرایش دیگری مثل یک قطبی یا دوقطبی شکل نگرفته است، دولت جمهوری اسلامی ایران باید از این فرصت طلایی تا جایی که می‌تواند برای پیشبرد منافع ملی، تامین رفاه و امنیت و پیشینه‌سازی قدرت کشور استفاده کند.

نتیجه‌گیری

در این پژوهش به دنبال پاسخ به این پرسش بودیم که نقش سلبی و ایجابی ساختار دوقطبی چگونه در تشدید بحران سوریه موثر بوده است؟ فرضیه اصلی مقاله نیز این بود که فقدان محدودیت‌های سیستمیک نظام دوقطبی دوران جنگ سرد که تعارضات هویتی،

ایدئولوژیک و ژئوپلیتیک را در منطقه خاورمیانه محدود کرده بود و حلول این ساختار دو قطبی در سطح منطقه‌ای از طریق بازی با حاصل جمع جبری صفر بین دو قطب منطقه‌ای شامل ایران، روسیه و حزب الله در یک طرف و امریکا، عربستان و اسرائیل در سوی دیگر از دو منظر سلبی و ایجابی موجب تشدید بحران سوریه شد. اگر ساختار نظام بین‌الملل کماکان دو قطبی (امریکا- روسیه) بود اولاً مسئولیت و منافع یک قطب (امریکا) کاملاً در بحران تعریف شده بود و در نوع مواجهه با آن دچار ابهام نمی‌شد و به متحدین منطقه‌ای خود (عربستان، ترکیه، قطر، اسرائیل) نیز احاله مسئولیت نمی‌کرد، ثانیاً مناطق آزادی عمل نداشتند و دو قطب توانایی زیادی در محدود کردن متحدین خود (ایران، عربستان، ترکیه، قطر، اسرائیل، سوریه) داشتند تا مانع تشدید بحران شوند.

ساختار نظام بین‌الملل آزادی عمل بازیگران را تعیین می‌کند. در نظام دو قطبی، این آزادی عمل در پایینترین حد و در نظام‌های چند قطبی و در حال گذار که قواعد ساختاری نظام بین‌الملل تضعیف شده است؛ این آزادی عمل در بالاترین حد خود قرار دارد. در نظام دو قطبی در زمان بروز بحران‌ها دو قطب نمی‌توانند نسبت به آن بی‌تفاوت باشند اما در نظام‌های دیگر قدرت‌های بزرگ با توجه به منطق «هزینه فایده» و سطح «دوری و نزدیکی» جغرافیایی خود می‌توانند از طیف رفتارهایی مثل اقدام یکجانبه و تهاجمی، ائتلاف و اتحاد، نهادگرایی، تحریم و احاله مسئولیت برای حفظ، کسب و افزایش منافع خود بهره بگیرند. اگر بحران سوریه در دوران جنگ سرد رخ می‌داد از آنجا که این کشور در دوره جنگ سرد جزء اقمار شوروی بحساب می‌آمد روسیه وارد بحران شده، امریکا خود را کنار می‌کشید و بازیگران منطقه‌ای نیز مثل ایران، عربستان، قطر و ترکیه با نیروهای نیابتی خود مثل حزب الله، ارتش آزاد و گروه‌های سلفی اجازه ایفای نقشی مستقل در راستای منافع خود را نداشتند چرا که اصولاً سیستم دو قطبی اجازه ایفای نقشی مستقل به سطح تحلیل منطقه‌ای در نظام را نمی‌دهد. اما پایان نظام دو قطبی، وضعیت گذار سیستمی که در آن هنوز قواعد نظام جدید تثبیت نشده و قواعد گذشته نیز به درستی از سوی بازیگران رعایت نمی‌شود، ابهام استراتژیک امریکا در مورد چگونگی مداخله در بحران، ترس از مداخله

نظامی و تکرار تجربه عراق و افغانستان، احاله مسئولیت به متحدین ناتوان منطقه‌ای و همچنین تشکیل دوقطبی منطقه‌ای با محوریت ایران و عربستان و حضور تمام‌عیار آنها با نیروهای نیابتی خود در راستای منافع از پیش تعیین شده خود و همچنین فرصت‌طلبی تاریخی روس‌ها برای احیای شأن و جایگاه تاریخی خود در خاورمیانه و حمایت از متحد سنتی خود، بحران سوریه را به شدت تشدید کرد.

تعارض منافع

تعارض منافع ندارم.

ORCID

Seyed Reza Mousavi
Nia



<https://orcid.org/0000-0001-5861-5356>

Seyed Mohammad Amin
Abadi



<https://orcid.org/0000-0002-2936-3791>

منابع

- برچر، مایکل، وینکنفلد، (۱۳۸۲)، بحران، تعارض و بی‌ثباتی، ترجمه علی صبحدل، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- (۱۳۸۲)، بحران در سیاست جهان: ظهور و سقوط بحران‌ها، ترجمه میرفردین قریشی، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- (۱۳۸۲)، بحران در سیاست جهان: یافته‌ها و مطالعات موردی، ترجمه حیدر علی بلوچی، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- بوزان، بری؛ ویور، اولی، (۱۳۸۸)، مناطق و قدرت‌ها، ترجمه رحمن قهرمان‌پور، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- دهشیار، حسین، (۱۳۹۴)، «بحران سوریه: ابهام استراتژیک امریکا و فرصت‌طلبی روس‌ها»، فصلنامه پژوهش‌های روابط بین‌الملل، دوره ۱، شماره ۱۷.
- عبدالله خانی، علی، (۱۳۸۳)، نظریه‌های امنیت؛ مقدمه‌ای بر طرح‌ریزی دکترین امنیت ملی، چاپ اول، تهران: موسسه فرهنگی و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر.

- مرشایمر، جان، (۱۳۸۸)، *تراژدی قدرت‌های بزرگ*، ترجمه: غلامعلی چگنی زاده، چاپ اول، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه.

Reference

- Abdollahkhani, Abdullah, (2004), *Theories of Security; An Introduction to Planning the Doctrine of National Security*, Tehran: International Studies & Research Institute, First Edition. [In Persian]
- Benaim, Daniel & Wahid Hanna, Michael, (2019), "The Enduring American Presence in the Middle East", *Foreign Affairs*, Available at: <https://www.foreignaffairs.com/articles/middle-east/2019-08-07/enduring-american-presence-middle-east>.
- Brecher, Michael; Wilkenfeld, Jonathan, (2003), *Crisis, Conflict and Instability*, Translation: Ali Sobhdel, Tehran: Research Institute of Strategic Studies. [In Persian]
- Brookings, (2018), "The New Geopolitics of the Middle East: America's Role in a Changing Region", Available at: <https://www.brookings.edu/research/the-new-geopolitics-of-the-middle-east-americas-role-in-a-changing-region>.
- Buzan, Barry & Waever, Ole, (2009), *Regions and Powers*, Translation: Rahman Kahramanpour, Tehran: Research Institute of Strategic Studies. [In Persian]
- -----(2003), *Crisis in World Politics: Findings and Case Studies*, Translation: Haider Ali Balochi, Tehran: Research Institute of Strategic Studies. [In Persian]
- -----, (2003), *Crisis in world politics: Rise and Fall of Crises*, Translation: Mir Fardin Qureshi, Tehran: Research Institute of Strategic Studies. [In Persian]
- Cassidy, John, (2015), "America's Vital Interests in Syria", *Newyorker*, Available at: <https://www.newyorker.com/news/john-cassidy/americas-vital-interests-in-syria>.
- Dehshiar, Hossein, (2015), "Syrian Crisis: Regional and Grate Powers", *International Relations Research Quarterly*, Volume 1, Number 17. [In Persian]
- Drysdale, Alasdair & Hinnebusch, Raymond A, (1992), *Syria and the Middle East Peace Process*, New York: Council on Foreign Relations.
- Frolovskiy, Dmitriy, (2019), "What Putin Really Wants in Syria", *Foreign Policy*, Available at: <https://foreignpolicy.com/2019/02/01/what-putin-really-wants-in-syria-russia-assad-strategy-kremlin/>.
- Gause, Gregory F, (2014), "Beyond Sectarianism:e New Middle East Cold War", *Brookings*, Available at: <https://www.brookings.edu/wp-content/uploads/2016/06/English-PDF-1.pdf>.

- Hanauer, Larry, (2016), "Israel's Interests and Options in Syria", *Rand*, Available at: <https://www.rand.org/pubs/perspectives/PE185.html>.
- Idan, Avinoam, (2015), "Russia in Syria and Putin's Geopolitical Strategy", *Central Asia-Caucasus Analyst*, Available at: <https://www.cacianalyst.org/publications/analytical-articles/item/13294-russia-in-syria-and-putins-geopolitical-strategy.html>.
- Kenner, David, (2013), "Saudi Arabia's Shadow War", *Foreign Policy*, Available at: <https://foreignpolicy.com/2013/11/06/saudi-arabias-shadow-war>.
- Lesch, David, (2015), "Russia Is Repeating Cold War Mistakes in Syria", *Foreign Policy*, Available at: <https://foreignpolicy.com/2015/10/06/russia-repeating-cold-war-mistakes-syria-crisis-1957-nasser-2>.
- Manning, Robert A, (2015), "What Does Putin Want?", *Foreign Policy*, Available at: <https://foreignpolicy.com/2015/12/18/what-does-putin-want>.
- Mersheimer, John, (2009), *The Tragedy of Great Power Politics*, Translation: Gholamali Cheganizade, Institute for Political and International Studies, First Edition. [In Persian]
- Mitton, John, (2016), "The Problem with Everybody's Favourite Solution in Syria", *International Journal*, Vol. 71, Issue 2.
- Mohseni, Payam & Ahmadian, Hassan, (2018), "What Iran Really Wants in Syria", *Foreign Policy*, Available at: <https://foreignpolicy.com/2018/05/10/what-iran-really-wants-in-syria>.
- Ostovar, Afshon (2016), "It's Time to Negotiate With Iran Over Syria", *Foreign policy*, Available at: <https://Foreignpolicy.com/2016/10/12/its-time-to-negotiate-with-iran-over-syria-war-russia-rouhani-united-states>.
- Perra, Antonio, (2016), "From the Arab Spring to the Damascus Winter: The United States, Russia and the New Cold War", *Contemporary Review of the Middle East*, 3(4),1-24.
- Ricks, Thomas E, (2015), "Ryan Crocker on Iraq, and on whether we are seeing the Arab State System Fragment", *Foreign Policy*, Available at: <https://foreignpolicy.com/2015/05/26/ryan-crocker-on-iraq-and-on-whether-we-are-seeing-the-arab-state-system-fragment>.
- Russia Today, (2018), "US established up to 20 military bases in Syria's Kurdistan - Russian Security Council", Available at: <https://www.RT.com/news/420092-syria-kurdistan-military-base/>.
- Saab, Bilal Y, (2009), "On a New Footing: U.S.-Syria Relations", Available at: <https://www.brookings.edu/articles/on-a-new-footing-u-s-syria-relations>.
- Schanzer, Jonathan, (2016), "The Sunni-Shi'ite Proxy War Heats Up", *American Foreign Policy Council*, Available at: <https://www.fdd>.

- org/analysis/2016/04/19/the-sunni-shiite-proxy-war-heats-up.
- Shafaq News, (2019), “McGurk: Turkey Refused to Close its Borders to ISIS”, Available at: [https:// www. shafaq. com/ en/ world/ mcgurk-turkey- refused-to-close-its-borders-to-isis/](https://www.shafaq.com/en/world/mcgurk-turkey-refused-to-close-its-borders-to-isis/).
 - The Telegraph, (2015), “US-trained Division 30 Rebels 'betray US and hand weapons over to Al-Qaeda's Affiliate in Syria”, Available at: [https://www.telegraph. co.uk/ news /worldnews/ middleeast/ syria/ 11882195/ US- trained- Division- 30 -rebels -betrayed -US -and-hand-weapons-over-to-al-Qaedas-affiliate-in-Syria.html](https://www.telegraph.co.uk/news/worldnews/middleeast/syria/11882195/US-trained-Division-30-rebels-betrayed-US-and-hand-weapons-over-to-al-Qaedas-affiliate-in-Syria.html).
 - Wagner, Daniel, (2011), “Turkey’s High Stakes Foreign Policy Gamble”, *Foreign Policy Journal*, available at: [http:// www. foreignpolicyjournal . com /2011/ 09/ 12/ turkeys-highstakes-foreign-policy-gamble/](http://www.foreignpolicyjournal.com/2011/09/12/turkeys-highstakes-foreign-policy-gamble/).
 - Waltz, Kenneth N, (1967), “International Structure, National Force, and the Balance of World Power”, *Journal of International Affairs*, Vol. 21, No. 2.
 - ----- (1979), *Theory of International Politics*, New York: Random House.
 - ----- (2000), “Structural Realism after the Cold War”, *International Security*, Vol. 25, No. 1, pp. 5– 41.
 - Walt, Stephen, (2013), “Syria Matters Less Than Everyone Thinks”, *Foreign Policy*, Available at: [https:// foreignpolicy. com/ 2013/09/09/ syria- matters- less-than-everyone-thinks](https://foreignpolicy.com/2013/09/09/syria-matters-less-than-everyone-thinks).
 - ----- (2018), “Good Riddance to America’s Syria Policy”, *Foreign Policy*, Available at: [https:// foreignpolicy. com/ 2018/12/21/ good- riddance- to- americas-syria-policy](https://foreignpolicy.com/2018/12/21/good-riddance-to-americas-syria-policy).
 - Zaarour, Bernard, (2018), “Turkish Foreign Policy Toward Syria After 2011: A New Regional Order and the Role of Political Islam”, *Harvard Librery*, Available at: [https:// dash. harvard. edu/ bitstream/ handle/1/37945085/ZAAROUR-DOCUMENT-2018.pdf?sequence=1&isAllowed=y](https://dash.harvard.edu/bitstream/handle/1/37945085/ZAAROUR-DOCUMENT-2018.pdf?sequence=1&isAllowed=y).

استناد به این مقاله: موسوی‌نیا، سیدرضا و امین‌آبادی، سیدمحمد، (۱۴۰۲)، «نقش سلبی و ایجابی ساختار دو قطبی در تشدید بحران سوریه (۲۰۲۱-۲۰۱۱)»، پژوهش‌های راهبردی سیاست، ۱۲(۴۴)، ۲۳۳-۲۶۷.
doi: 10.22054/QPSS.2021.61896.2875



